

مقدمه

تورنگ اینها را به من نمای تا من جایگاه ایشان با تو نمایم.
ابوالحسن خرقانی

شهرها رنگ دارند. رنگ هر شهری برآمده از معماری، جغرافیا، آداب و رسوم، لباس، پوشش و صدها عامل دیگر است، به علاوه تصورات ذهنی و کمی خیال پردازی کسی که به شهر فکر می کند. شهرها رنگ دارند و معمولاً برای هر شهری یک رنگ اصلی و هزاران زیررنگ در ذهنمان نقش بسته است: شهرهای گرمسیری قرمز، شهرهای سردسیری آبی و شهرهای معتدل سبز. شاید رنگ شهرها تا حدی از قوانین طبیعی تبعیت می کند اما کم کم ذهن ما رنگ های اصلی را مخلوط می کند و به رنگ های فرعی می رسد: قرمز کاشان ملایم و آرام است و جاهایی به کرم قهوه ای

نزدیک می شود، ولی قرمز زاهدان تند و آتشین است و کمی مایل به آلبالویی. آبی ارومیه نرم و فیروزه‌ای است و آبی اردبیل تیره و لاجوردی شبیه دریایی آرام. سبز رشت پخته و سیر است و سبز چالوس روشن و مغزپسته‌ای.

هر کسی در طیف‌بندی رنگ‌ها براساس مجموعه‌ای از واقعیت‌های بیرونی و ویژگی‌های ذهن خودش عمل می‌کند؛ پس ناگزیر رنگ‌هایی که در این نوشته برای کاشان، زاهدان، ارومیه، اردبیل، رشت و چالوس برگزیدم با رنگ دیگر کسانی که این شهرها را می‌شناسند متفاوت است.

شهر رنگش را می‌پاشد روی آدم‌هایش و آدم‌ها را به رنگ خودش درمی‌آورد.

شهر از این منظر موجودی است بی‌رحم که به اختیار و انتخاب کسانی که دربرشان گرفته توجهی نمی‌کند و همه را ناگزیر به رنگ خودش مهمان می‌کند. رنگ‌پذیری متولد و ساکن شهر در اختیار خودش نیست اما مسافر به اختیار و شوق سفر می‌کند که رنگ بگیرد و عوض شود. مسافر می‌خواهد برای مدت کوتاهی رنگ شهرش نباشد و به رنگی دیگر دربیاید و مشقت سفر را تحمل می‌کند تا به رنگی تازه برسد. مقصد سفر خالی از انتخاب رنگ نیست، همان روزی که بار می‌بندیم حسی از رنگی که به آن در می‌آییم. تناسب فصل و آب و هوای شهر ارتباط مستقیمی با رنگ دارد: فصل سرد به سمت قرمز، فصل گرم به سوی آبی و میان‌فصل‌ها به طرف سبزهای جان‌نواز. ییلاق و قشلاق میراث قدیمی پدران ما نیست که گرمی‌اش بداریم یا ضایعش کنیم؛ ضرورتی است برای روح و جان انسان‌ها. حالا

اگر به ضرورت و اقتضائات زندگی امکان ییلاق و قشلاق نداریم سفر همچنان بهترین یاری‌گر است. به نظر می‌رسد ما همیشه به دنبال موازنه با جهان اطراف خودمانیم و سفر بهترین ابزار این تعادل است.

اما رنگ‌های اصلی و فرعی شهرها را از کجا می‌شناسیم؟ چگونه رنگ‌ها ما را به خود می‌خوانند و می‌خواهند که دعوتشان را اجابت کنیم؟ بی‌شک در شناسایی رنگ شهرها - به خصوص رنگ‌های فرعی - تنها یک عامل مؤثر نیست. امروزه رسانه‌های بیشماری در ساخت ذهنی ما مؤثرند و ذهن ما دائم در حال ساخت، تخریب، تصحیح و بازسازی داشته‌هایش است. لنزهای ذهنمان با رسانه‌های نو و کهنه هرروز و هرروز رنگ‌های تازه را پالایش می‌کند و به بافت و طیف‌های رنگی جدیدی در همهٔ زمینه‌ها می‌رسد.

در روزگاری نه چندان کهن، سفرنامه‌ها چشم عمومی مردم برای شناخت رنگ شهرها بودند. مسافر با سفرنامه‌اش، که کمی از رنگ سفرش داشت، مردم را فرامی‌خواند که کمی رنگ بگیرند از شهری دور یا نزدیک. هرچه شهر دورتر بود تضاد رنگی شدیدتر می‌شد و اشتیاق برای فراگرفتن آن رنگ بیشتر. امروزه سفرنامه‌های کهن برای نگاه دوباره به رنگ اصلی شهرها که با گذشت سال‌ها همچنان در ما مستتر و مستقر است، به کار می‌آید.

پاریس، استانبول، لندن، سن پترزبورگ یا بمبئی، با همهٔ تحولاتشان و با همهٔ تغییرات ما در یک صد سال گذشته، از طیف

رنگ‌های اصلی‌ای پیروی می‌کنند که نیاکان ما برایمان ساخته‌اند و پرداخته‌اند؛ گویی ما امروزه بر همان رنگ‌های کهن، طیفی می‌افزاییم و با شفافیت و درخشش بیشتر پی‌شان می‌گیریم و گویی سفرنامه‌های جدید همه رنگی از همان سفرنامه‌های کهن را در خود دارند. ما هنوز در تصویر و رنگی که مسافران پیشین برایمان ساخته‌اند زندگی می‌کنیم. تلاش مجموعه «تماشای شهر» یافتن رنگ چند کلان‌شهر است؛ رنگ‌هایی که مسافران ایرانی دوره قاجار با آنها روبرو شده‌اند.

متون تاریخی منشوری چندوجهی است که بسته به زاویه دید تماشاگر رنگ‌هایی در معرض نمایش می‌گذارد. در ارائه رنگ و روح شهرها کوشیده‌ام بیش از اهتمام به دغدغه‌های صلب و سخت مورخان و پژوهشگران به روایتی برسم که خواندنش برای مخاطب شیرین باشد. آنچه در این کتاب درباره استانبول می‌خوانید، همه مکتوبات مسافران نیست و با معیارهای خاص و دقیقی بخش‌هایی از آنها گزینش شده است.

در کتابی که در دست دارید عادت امروزی خواننده در رسم‌الخط و علائم ویرایشی مراعات شده و همچنین شرح برخی کلمات و جملات مشکل در پایان کتاب افزوده شده که به هیچ عنوان مدعی ارائه تمام معانی یک کلمه نیست. درحالی که در سال‌های پایانی قرن سیزدهم شمسی بر سر ضبط نام‌ها و اعلام اجنبی به فارسی اختلاف نظر وجود دارد، پافشاری بر ضبط کهن اعلام عبث بود؛ بنابر ضرورت همه اعلام براساس ضبط شایع امروزی تغییر یافته است. معتقدم بخشی از ساختار زبان که با صحیح و غلط

می‌شناسیمش از وضعیت عمومی جامعه ناشی می‌شود و همین دیدگاه باعث شد پا از این فراتر نگذاشته و غلط‌ها و خطاهای نگارشی و فنی را به شکل و سیاق سابق حفظ کنم. آنچه در دست دارید شکل نمی‌گرفت مگر با لطف و حمایت پژوهشگران نشر اطراف و سرکار خانم نفیسه مرشدزاده—بی‌پایان سپاس ایشان را.

علی‌اکبر شیروانی

بهار ۱۳۹۶

مشربه از سنگ مرمر

عبدالحسين افشار



ورود به استانبول: مرداد ۱۲۶۱ شمسی

تعریف شهر استانبول را اگر بخواهم بنویسم هرگز نخواهد شد مگر شخص به چشم خود ببیند.

بُغاز* عبارت از اول دره‌ای است از مشرق کشیده شده است به مغرب طرفین کوه میان دره مالمال آب. آبادی استانبول در هر دو طرف از لب آب گرفته تا بالای کوه است. کوه چندان بلند نیست در حقیقت. هر دو طرف کوه کوچکی است. از اول بغاز که ابتدای استانبول است تا کاغذخانه و اسکودار آباد دو ساعت با کشتی دودی راه است. جمیعاً این طرف، آن طرف کوه آبادی است. به قدر یک ساعت را از بغاز به استانبول می‌رود. طرف دست چپ کوه تمام می‌شود. دریای سفید و سیاه در آن جا به همدیگر متصل می‌شود که راه دنیا جمیعاً از آن جا است. همین دماغه، انتهای آسیا است. روبروی دماغه که کوهی است اول اروپا است طرف آسیا را آناتولی و اسکودار گویند طرف اروپا را روم ایلی.

* شرح برخی از کلمات و جملات مشکل در پایان کتاب است.

کشتی در برابر وسط استانبول نزدیک پل ایستاد. قایق‌ها آمدند که مردم سوار شده بروند. جعفرییک را با قایق به شهر فرستادم که رفته، منزلی کرایه نموده، خبر آورده، بعد خودمان بیرون برویم. جعفرییک رفته دست چپ که استانبول است نرفته، به دست راست که بی‌اوغلو بود رفت. بعد از یک ساعت آمده که منزل خوبی کرایه نمودم— دو بالاخانه است روزی هر یکی را دو مجیدیه سفید که هشت هزار دینار بکند. لکه آورده، با کاپیتان خداحافظ کرده، سوار لکه شده، رفتیم گمرک پیاده شدیم. حامل آمد بنه و بار ما را برداشته به گمرک بردند. بنده دورتر ایستاده بودم. جمیع چیزهای ما را وا کردند و گردیدند که مبادا مال تجارتی در میان آنها باشد. قبا و بند شلوار و بند شمشیر تمام رسمی بنده را دیده گفتند که اینها را جهت فروش آورده‌اید. بردند نزد رئیس گمرک خانه نشان داد، نگاه داشتند و گمرک خواستند. جعفرییک تذکره بنده را برده، نشان داد که این شخص صاحب منصب دولت ایران است و اینها لباس رسمی خودش است مال فروشی نیست. در جواب گفتند چرا ننوشیده، جعفرییک گفته بود در ایران همیشه لباس رسمی نمی‌پوشند مگر در وقت ضرورت. خلاصه لباس تمام رسمی را گرفته آورد. اسباب را حامل برداشته به منزل برد.

منزل که رسیدیم از پله‌ها بالا رفته، داخل بالاخانه شدم. چه منزل بود—الحق بالاخانه بسیار مزین و با اوضاع خوب از قبیل میز و صندلی و تختخواب و نیمکت‌های خوب و پرده‌ها از پارچه ابریشمی بود. یک جام آینه گذاشته بودند سه ذرع طول و دو ذرع عرض داشت و یک دستگاه پیانوی بزرگ گذاشته بودند. خلاصه منزل بسیار با اوضاع بود. سوار کالسکه شده، به حمام رفته، لباس خود را عوض نموده، وقت غروب به منزل آمدم. جعفرییک به بازار رفت که به جهت شام غذایی مهیا نماید. بعد از یک ساعت مراجعت نموده، معلوم شد که این محله، محله بی‌اوغلو است. ساکنان این محله جمیعاً مسیحی می‌باشند. فهمیدم

که جعفرییک اشتباه نموده است، به استانبول باید برود منزل کرایه نماید به محله بی اوغلو آمده، منزل کرایه کرده است. چون شب بود و نقل مکان ممکن نبود لابتداً آن شب را در آن منزل ماندیم. شب هم بسیار گرم بود چون خسته بودم زود خوابیدم نتوانستم بخوابم.

صبح بسیار زود از خواب برخاسته، جعفرییک را به استانبول فرستادم که در مهمانخانه منزل خوبی مشخص نماید. خودم بیرون آمده، در کوچه که بازار بود گردیدم. امروز چون عید است در استانبول هنگامه غریبی بود. سکنای اعلی حضرت سلطان در محله بشیکتاش است. در آنجا سلام عید گرفته بودند. در استانبول قرار عید بر این است که در وقت های نماز تا سه روز باید شلیک توپ نمایند. در وقت نماز ظهر توپ زیادی زدند و همچنین در وقت نماز عصر و وقت نماز مغرب و وقت نماز عشا و وقت نماز صبح توپ زیادی انداختند. یک ساعت به غروب مانده، کالسکه کرایه نموده، سر همین پل که صبح گذشته بودیم به جهت تماشا آمدیم. این طرف و آن طرف پل میان آب کشتی و لتکه و قایق زیاد ایستاده بودند. این پل از آهن روی دریا کشیده شده است از استانبول تا گالاتا. خیلی عریض و مستحکم است و چند کشتی روی آب وا داشته اند و زنجیرهای بسیار کلفت از استانبول تا گالاتا کشیده اند و روی زنجیرها را لخته پوش نموده، این طرف و آن طرف لخته پوش را معجز قرار داده اند و پل را طوری ساخته اند که در میانش چند قلاب دارد. نصف شب از یکدیگر واز می کنند تا دو ساعت واز می ماند. بعد از دو ساعت دوباره بهم می بندند. جهت وا کردن هم این است که کشتی هایی که آن طرف پل هستند در ساعت مزبور به این طرف می آیند و کشتی های این طرفی به آن طرف می روند.

روزی پانصد مجیدیّه طلا وجه اجاره همین پل است که هزار و پانصد تومان پول ایران باشد. شب و روز روی پل از مردم صادر

و وارد مالامال است. در هر دو سر پل چند باب اتاق ساخته‌اند که منزل مستأجرهای پل است. پنج نفر این سر پل، پنج نفر آن سر پل به پهنای پل ایستاده‌اند. از هر کسی که بگذرد یک شاهی دریافت می‌نمایند. اگر چه همان شخص در یک روز پنجاه دفعه بگذرد پنجاه شاهی باید بدهد. همان مأمورها لباس طرز غریب دارند—سفید رنگ، جیب و بغل ابداً ندارند هر چه پول می‌گیرند در دستشان جمع می‌کنند. همین که دستشان پر شد برده به صاحب‌منصب خود که در آن اتاق‌ها نشسته‌اند می‌دهند دوباره به سر کار خود می‌آیند. وجه این فقره را پرسیدم گفتند چند سال قبل از این یک نفر از اینها که پول می‌گیرد در خارج با کس دیگر شریک شده بودند، مأموری که سر پل بود و از مردم پول می‌گرفت وقتی که پولش زیاد می‌شد رفیق دیگریش به بهانه آنکه رهگذر است پول می‌دهد، جمیع پول‌ها را از این مأمور می‌گرفت می‌برد. در یک روز چندین مرتبه این کار را به عمل می‌آوردند. شب که مأمور از مأموریت خود مرخص می‌شد نزد رفیق خود می‌رفت پولی که آن روز به او داده بود در میانه قسمت می‌کردند. بعد از مدتی از صاحب‌منصب‌ها به این کیفیت مخابر شدند این طور رخت که حال دارند اختراع نمودند.

حمام‌های استانبول دخل به هیچ ولایتی ندارد. سنگ‌های فرش گرمخانه را که هر یکی یک ذرع و دو ذرع عرض و طول دارند طوری به همدیگر جفت‌کاری کرده‌اند که مو به درزش نمی‌رود. خیلی براق و صاف نموده‌اند. در گرمخانه حوض‌های سنگی که هر کدام یک کُر آب می‌گیرد در کنار دیوار گذاشته‌اند. نیم‌ذرع از حوض بالاتر دو شیر به دیوار قرار داده‌اند که از یکی آب سرد و از یکی دیگر آب بسیار گرم به حوض می‌ریزد و جام مسی به کنار حوض گذاشته‌اند. شخصی که وارد می‌شود پهلوی یکی از آن حوض‌ها می‌نشیند. مادامی که همان

شخص نشسته است کسی دیگر اذن ندارد که پهلوی آن حوض بنشیند یا اینکه یک جام آب از آن حوض بردارد و چهار باب خلوتی دارد در هر خلوتی سه تا از این حوض‌ها و شیرها دارد. شخص که وارد پهلوی حوض شد می‌نشیند. دلاک‌های جوان دارد. یکی می‌آید شخص را کیسه می‌کشد و صابون می‌کند. سر تراشیدن و حنا بستن و خوابیدن در آنجا ممنوع است.

صبح از خواب بیدار شده، کالسکه آورده، سوار شده تا به پل رفته. پیاده شده، قدری تماشا نموده، از پل گذشتم. در گالاتا قدری کم از پل دور شده، از دری وارد شدیم که اسکله، تونل بود که از زیرزمین می‌رود در میان بی‌اوغلو از وسط بازار که بالای تپه واقع است سر درمی‌آورد. از در که وارد شدیم دکانی است در کوچکی دارد. در آنجا می‌باید پول داد تذکره تونل را گرفت. نمره اول دو قروش، نمره دوم یک قروش و نیم است. قروش در استانبول دویست دینار پول ایران است. تذکره را گرفته، به محوطه داخل می‌شود که رویش پوشیده است. به محض داخل شدن یک نفر فرنگی روی صندلی نشسته، در پیش رویش چرخ می‌چرخد که راه را سد نموده است و آن چرخ چند پره دارد. کسی که می‌خواهد داخل بشود آن پره که راه را سد کرده است پس نموده، داخل می‌شود. پره دیگر آمده، راه را دوباره سد می‌کند. شخص دومی که پره را پس کرده، داخل می‌شود. پره دیگر آمده راه را سد می‌کند و قس‌علی‌هذا. این را به جهت آن درست کرده‌اند که در زیر همان زمین ماشین همان عراده‌هاست و حساب نفری آدم را در زیرزمین میرزایی نشسته، از گردیدن چرخ حساب نگاه می‌دارد. آن شخص که در بالا نشسته است تقلب نمی‌تواند بکند.

خلاصه از چرخ گذشته، رفتیم دم کالسکه‌ها رسیدیم که سه عراده کالسکه بود. از کالسکه‌ها یکی نمره اول است، دو تا دیگر نمره دوم است. به کالسکه نمره اول که داخل شده، دیدم دور تا دور

کالسکه را نیمکت درست نموده، جمیعاً مخمل کوفته‌اند. در وسط سقش لُتری می‌سوزد. در کالسکه‌ها هر یکی بیست و پنج نفر - سی نفر می‌توانند بنشینند. در این بین سوتی از زیرزمین زدند. خادم کالسکه‌ها در جواب، سوتی زد. آمده، درهای کالسکه را بست. از زیرزمین سوت دوم را زدند. از راهی که در زیرزمین بود بنای رفتن را گذاشتند. بعد از چهار دقیقه که از تاریکی می‌رفتیم دیدم به روشنایی رسیدیم. کالسکه‌ها ایستادند. خادم آمده، درهای کالسکه‌ها را وانمود. از کالسکه بیرون آمده، دیدیم جایی است مثل محوطهٔ اولی. سه عرادهٔ کالسکه مثل این کالسکه‌ها این طرف بوده است که به آن طرف رفته‌اند. در وسط راه از یکدیگر گذشته بودیم. چون تاریک بود کسی ملتفت نمی‌شود. از این محوطه بیرون آمده، خود را در میان بازار که جای بلندترین بی‌اوغلو است دیدیم. یک روز به جهت امتحان در بالای بی‌اوغلو دم در تونل کالسکهٔ اسبی کرایه نموده، از کوچه که سرازیر بود تا به آن در تونل رفتیم - یک ساعت درست طول کشید. تا تونل چهار دقیقه راه است. در هر چند دقیقه یک دفعه باید کالسکه برود. خواه مشتری زیاد باشد خواه کم کلاً باید در دقیقهٔ معهود برود. خلاصه در بازار بی‌اوغلو قدری گشتم و تماشا نمودم. مراجعت نموده، باز با تونل آمده، پیاده شده، تا پل آمدم.

یک ساعت نیم به ظهر ماند و کالسکه خبر نموده که به بشیکتاش برویم - به تماشای اعلی‌حضرت سلطان روم که روز جمعه‌ها به جامعی که دم درب خانه است تشریف آورده، نماز می‌گذارند. پایین آمده، با میرزا آقا سوار کالسکه شده، رفتیم تا به بشیکتاش رسیده، دم در سلطان که محوطه‌ای است در کنار ایستادیم. مسجد کوچک دم آن محوطه است. سلطان به آن مسجد آمده، نماز می‌کند. کالسکهٔ زیادی از فرنگی و رومی به جهت تماشا - مرد و زن - سوار شده، آمده بودند. دور تا دور آن محوطه را چهار قطار سرباز ایستاده بود که

احدی را از میان سرباز راه نمی دادند. تماشاچی از عقب سرباز ایستاده بودند و در همان باغ که منزل سلطان بود بعد از نیم ساعت در باغ وا شده، اعلی حضرت سلطان سوار اسب سفیدی بود. سی - چهل نفر از امراء روم و نوکرهای بزرگ در جلو سلطان پیاده می آمدند. همین که از در بیرون آمد افواج، سلام نظامی نموده، موزیکان زدند و خود سلطان با دستش متصلاً با مردم تعاریف می نمود تا در مسجد رسید پیاده شده، میان مسجد تشریف بردند. مردم تماشاچی رفتند. بنده هم مراجعت نموده، به منزل آمده، از کالسکه پیاده شده، بالا رفتم با حاجی میرزا ابوالقاسم مشغول صحبت شدیم.

امشب هوای استانبول گرم بود. چون ایام تابستان است جمیع سفرای خارجه و متشخصین داخله به یالی ها رفته اند. یالی عبارت از بیلاق باشد. هر کسی عمارتی و باغی در آخر روملی که خاک اروپا و شمال استانبول باشد به جهت خود بنا نموده اند. در کنار پل از تخته و کشتی حمامی درست نموده اند که به جهت معامله به هر کس آب دریا لازم باشد آنجا رفته به آب دریا تن شوری می کند و اجرتی به صاحب حمام می دهد. وقت مغرب مراجعت به منزل نمودیم.

صبح از خواب بیدار شده، میرزا آقا آمدند. قدری صحبت نموده، بعد رخت نیم رسمی خود را پوشیده، منتظر غواص بلد شدم. یک ساعت از دسته گذشته، غواص آمد. کالسکه کرایه نموده، بنده و میرزا آقا و جعفر بیگ سوار کالسکه شده تا سر پل آمدیم. در آنجا پیاده گشته، به اسکله کشتی محله جات رفته، تذکره گرفته، میان کشتی رفتیم. این کشتی ها به قدرت بیست فروند می شود کلاً دودی است. در میان کشتی پرده کشیده اند. پشت پرده ها زنها می نشینند. بیرون پرده و پشت بام نیمکت ها گذاشته، مردها می نشینند. بعضی از این کشتی ها این طرف پل هستند و چندین اسکله این طرف و آن طرف دریا دارند. به هر اسکله که کشتی رسیده، ده دقیقه می ایستد. هر

کس پیاده‌شدنی است پیاده می‌شود و هر کس سوارشدنی است سوار می‌شود. بعد کشتی حرکت کرده به اسکله دیگر می‌رسد. همین طور اسکله به اسکله تا آخر استانبول می‌رود. از آخر استانبول مراجعت نموده، اسکله به اسکله تا دم پل مراجعت می‌کند. کشتی‌های آن طرف پل هم اسکله به اسکله می‌رود تا به اسکله مقبره ایوب انصاری. چون از مقبره ایوب به آن طرف که طرف مغرب باشد دریا عمق ندارد کشتی دودی کار نمی‌کند. مردم از آنجا سوار لنگه شده، می‌روند. دریا از آنجا رفته‌رفته کم‌عرض شده تا تمام می‌شود. از مقبره ایوب اسکله به اسکله برمی‌گردد تا دم پل کشتی‌ها که آن طرف پل هستند. چون سوی این پل، پل دیگر هم قبل از این پل درست نموده‌اند. این کشتی‌ها که برابر پل دوم می‌رسند و می‌خواهند از زیر پل بگذرند دودکش کشتی را که چیزی بلند و بسیار قطور است با اسبابی که دارند به روی کشتی می‌خوابانند. از زیر پل که گذشتند دوباره بالا می‌کنند. چیزی غریبی است. این حکایت تا کسی نبیند با تقریر و تحریر نمی‌شود حالی نمود. جای زیاد تعجب است. این کشتی‌ها از صبح تا غروب مشغول نقل کردن آدم هستند به محله‌جات - دیگر به کاری نمی‌پردازند - کشتی محله‌جات مشهور شدند. در هر ماهی چند صحیفه با چاپ نموده، در دکه کتاب‌فروشی‌ها می‌فروشند ساعت ورود کشتی محله‌جات را معین نموده، نوشتند که در کدام ساعت به کدام اسکله وارد می‌شود. یکی از این صحیفه را به دیوار هر اسکله چسبانیده‌اند و اکثری از مردم استانبول نسخه‌ای از این صحیفه می‌خرند که وقت آمدن کشتی به فلان اسکله را بدانند، نزدیک همان وقت در اسکله حاضر می‌شوند. دیگر زود آمده، معطل نمی‌شوند یا اینکه دیر آمده، به کشتی نرسند. بسیار خوب قرار است. هیچ مایه معطلی برای شخص نمی‌شود.

خلاصه در کشتی نشسته راهی شدیم. از راهی که روز اول به استانبول آمده بودیم طرف مشرق رفتیم تا رسیدیم به اسکله امریکا

که در طرف روملی واقع است. در آنجا پیاده شدم. از کنار دریا قدری راه رفته، از عمارات مصری‌ها گذشته، باغ معین‌الملک سفیر کبیر که یالی خوبی است به طرز فرنگی خودشان درست نموده‌اند و باغچه‌ها به طور فرنگی بسته‌اند، گل و درخت میوه زیاد کاشته‌اند. از در داخل شده، از پله‌ها بالا رفته، داخل عمارت شده، در یکی از بالاخانه‌ها که بسیار مزین بود دورنماهای خوب از دیوار آویخته، نیم‌تخت و صندلی و میزهای بسیار ممتاز چیده بودند. بعد از یک ساعت کالسکه حاضر نموده با میرزا آقا سوار کالسکه شده، به تماشای مسجد ایاصوفیه رفته، دم در پیاده شده، داخل مسجد شدیم. بینی و بین الله مسجد بسیار عالی است که این بنده نمی‌تواند تعریف آن مسجد را بنویسد. بسیار بزرگ و گنبد بسیار بلندی دارد. یکصد و ده عدد ستون سنگ دارد که اکثرش از سنگ سماق است—هر یکی بسیار بلند و کلفت است. کلاً دیوارهایش بالا و پایین سنگ الوان نصب نموده‌اند. بالای ستون‌ها و کتیبه‌ها را طوری منبت‌کاری کرده‌اند که مثل خاتم‌سازی شیراز. جمیع فرش مسجد در زمستانی‌ها و بالاخانه‌ها را از مرمر بسیار خوب و بزرگ فرش نموده‌اند و دو عدد مشربه از سنگ مرمر که بسیار بزرگ هستند منبت کرده، در یک طرف مسجد گذاشته‌اند. بالاخانه به جهت سلاطین رم درست نموده‌اند کلاً از مرمر هر وقت به مسجد تشریف بیارند در آنجا نماز بکنند. بالا و پایین را مفصلاً گشتیم. بعد از صرف نهار گفتم کالسکه حاضر نموده، با حاجی الله‌ویردی و میرزا آقا سوار کالسکه شده، به تماشای بازار رفتیم. دم در بازار از کالسکه پیاده شده، وارد شدیم. بازار استانبول را قدری تماشا نموده، سه دستگاه ساعت نقره خریدم. از بازار بیرون آمده، سوار کالسکه شده، به منزل مراجعت نمودیم. امپریال روسی در استانبول یکی نود و هشت قروش که نوزده هزار و ششصد دینار و مجیدیۀ بیاض که سفید باشد بیست قروش است

که چهار هزار دینار پول ایران شود. فروش، دویست دینار که یک عباسی در ایران می‌گویند. تومانی و صاحبقران ایران در دکان‌های صراف‌ها هیچ ندیدم تا قیمتش را معلوم کنم.

دو ساعت از شب گذشته صدای هفت تیر توپ شنیدیم و نفهمیدیم جهت خالی نمودن توپ را که چه واقع شده است. بعد صدای کسی را شنیدم که در کوچه جار می‌کشید و می‌رفت که در فلان محله به فلان کوچه یانقین افتاده است. صبح از میرزا آقا جهت خالی نمودن توپ را پرسیدیم گفت در استانبول قرار بر این است در محله‌ای که آتش می‌افتد اول از برج قله که در میدان مشق است دیده، به توپخانه خبر می‌دهند. هفت تیر توپ به جهت اخبار مردم خالی می‌کنند. بعد تلمبه‌چی‌ها می‌روند و چند نفر جارچی در محله و بازار جار می‌کشند که مردم خبردار شده، به جهت خاموش نمودن آتش بروند. کالسکه سوار شده به میدان مشق استانبول و باب سرعسکر رفتیم. دم میدان پیاده شده، داخل میدان گشتیم. یک باب سربازخانه بسیار خوب در جنب میدان درست کرده‌اند. در جنب دیگر میدان، عمارتی به جهت نشستن اعلی‌حضرت سلطان که گاهی به تماشا نمودن مشق افواج تشریف می‌آوردند درست کرده‌اند و در طرف دیگرش برجی درست نموده‌اند که قله می‌گویند و همیشه مستحفظ دارد که اطراف و جوانب استانبول را ملاحظه می‌نمایند. اگر در یک محله یانقین بشود دیده، به تلمبه‌چی‌ها اخبار می‌کنند که رفته، آتش را خاموش نمایند.

طاهر افندی چند جلد کتاب جهت یادگاری فرستاده بودند. حجره کتاب‌فروشی در استانبول دارند که آدم گذاشته، می‌فروشند. در والده‌خان کارخانه چاپخانه دارند که با ماشین چاپ می‌کنند. روزنامه اختر را هم در آنجا چاپ می‌کنند. یکصد عدد کارت به جهت بنده چاپ نموده، فرستاده بودند. کارت کاغذی کوچک است کلفت

که اسم شخص را چاپ نموده‌اند اگر به دیدن شخصی می‌روند از همان کارت‌ها همراه برمی‌دارند، اگر صاحبخانه در منزل نباشد یکی از آن کاغذها که کارت می‌گویند در منزل بالای میز صاحبخانه می‌گذارند. مثل این است که صاحبخانه را دیدن کردند و بازدید طلبکار می‌شوند. طاهر افندی آمدند نشسته، صحبت زیادی داشتیم و گفتند امروز به اُسکودار جهت سیاحت باید رفت. بعد از نهار گفتم کالسکه حاضر نمایند. بعد از حاضر شدن پایین آمده، بنده و طاهر افندی و میرزا آقا سوار شده، راندم تا دم پل. پیاده شده، داخل پل شدیم به اسکله کشتی محله‌جات رفتیم. داخل کشتی شده، راه افتاد. در اسکله اُسکودار پیاده شده، کالسکه کرایه نموده، سوار شده، به باغ‌باشی رفتیم— یعنی سرِ باغ‌ها. راه طولانی بود. در بین راه از قبرستان بسیار بزرگ گذشتیم. در استانبول قرار است که درخت سرو را در قبرستان‌ها می‌کارند. در آن قبرستان سرو زیادی دیده شد. بعضی از قبرهای متشخصین و متمولین دور قبرش را معجر آهنی کشیده‌اند. تا رسیدیم به محله باغ‌باشی پیاده شده، به در تماشاخانه که تیاتر می‌گویند رفتیم. تذکره گرفته، داخل مجلس تیاتر شدیم در نمره همان صندلی که با نمره تذکره موافق بود نشستیم. بعد از نیم‌ساعت پرده بالا رفت. مجلس لال‌ها را نشان دادند. بعد از یک ساعت پرده افتاد. بعد از ربع ساعت باز پرده بالا رفت مجلس دیگری لال‌ها را نشان دادند. خیلی بی‌مزه بود. هنوز تمام نشده، پرده که افتاد بنده به طاهر افندی گفتم راه بسیار دور است و تماشاخانه خیلی بی‌مزه، پا شو برویم. پا شده، بیرون آمدیم.

یک ساعت به غروب مانده بود رفتیم به باغچه‌چم‌لجه که نزدیکی همان تماشاخانه بود. داخل باغی شدیم که در وسط باغ عمارت مختصری بود و نیمکت‌ها و صندلی‌ها و میزهای زیاد در آن باغ گذاشته و مردم زیاد نشسته بودند. جمعی از مغنی‌ها در میان کلاه‌فرنگی مختصری که

در میان باغچه بود نشسته مشغول زدن و خواندن بودند. در میان مغنی‌ها یک نفر زن فرنگی که بسیار خوشگل و خوش‌آواز بود می‌خواند. از فرنگی و رومی جمع کثیری نشسته مشغول خوردن مکفیات و قهوه بودند. پهلوی میز بالای صندلی نشستیم قهوه خواستیم. قهوه آورده، تا نیم‌ساعت گوش به آن مغنی داده، تماشا نمودیم. نیم‌ساعت به غروب مانده پا شده، بیرون آمده، سوار کالسکه شده، از راهی که آمده بودیم مراجعت نمودیم. در اسکله کشتی محله‌جات پیاده شدیم که سوار کشتی شده، به استانبول مراجعت نمائیم. محض رسیدن ما کشتی راه افتاد بنای رفتن را گذاشت که تا صبح دیگر مراجعت نمی‌کند. طاهر افندی گفتند چون شب است به لنگه سوار شدن خالی از خطر نیست. گفتم چه باید کرد، گفت باید شب را در اینجا ماند صبح که کشتی محله‌جات می‌آیند سوار شده برویم. بنا کرد سر بالا پیاده رفتن. بنده و میرزا آقا هم رفتیم. بعد از طی نمودن راه دراز به در بزرگی رسیدیم. طاهر افندی زنگ در را کشید. شخصی آمده، در را وارد کرد داخل شدیم. بنده و میرزا آقا به قدر پنج دقیقه در صحن خانه معطل شده تا اینکه محمود آقا برادر طاهر افندی - صاحب خانه - آمده و ما را تکلیف به بالارفتن نمود. از پله‌ها بالا رفته، غلام‌گردش بود. در این غلام‌گردش چند باب در داشت. از یکی داخل شدیم بالاخانه بود. اسباب چند و نیم‌تخت و صندلی و میز گذاشته و چند ساعت دیوارکوب به دیوار نصب نموده بودند. نشسته، راحت شدیم و چای آورده، صرف نمودیم. دو ساعت از شب گذشته گفتند شام حاضر است. دو ساعت نیم از شب گذشته محمود آقا گفت برخیزید بیاید دم پنجره یانقین که اتفاق افتاده است تماشا نمایید. پا شده، دم آتشقه آمده، نشستیم. دیدم در آسکودار در محله سلام‌سبز آتش افتاده است چنان زبانه می‌کشد مثل کوه و صدای مردم که داد و فریاد می‌نمودند می‌شنیدیم. بعد از نیم‌ساعت هفت تیر توپ خالی نمودند که تلمبه‌چی‌ها و مردم خبردار شده، به جهت